

علی صلح جو

ویراستار، مترجم، محقق ترجمه



■ تقدیر ویراستاران چنین است که فقط مترجمان و ناشران آنها را می‌شناسند و نه خوانندگان. جناب عالی به دلیل نوشته‌هایتان در زمینه ترجمه از این قاعده مستثنی هستید و خارج از حوزه ویرایش در زمینه ترجمه چهره کاملاً شناخته شده‌ای به‌شمار می‌روید. با این حال برای اطلاع آن دسته از خوانندگان ما که مایلند بیشتر با شما آشنا بشوند، لطفاً کمی از خودتان بگویید. مخصوصاً مایلم بدانیم چطور شد به فارسی یا به ترجمه علاقه‌مند شدید، چطور انگلیسی یاد گرفتید و چطور شد سراز ویرایش در آوردید.

بسیار متشکر و خوشحالم که به من فرصت داده‌اید حرفهای ناقابل خود را در مجله ارزشمند مترجم عرضه کنم. نظر شما کاملاً درست است، ویراستارها را بیشتر مترجمان می‌شناسند تا خوانندگان. در حقیقت، خواننده معمولی نه تنها با ویراستار بلکه با مترجم و حتی نویسنده کاری ندارد. من به افرادی برخوردی که کتابی را خوانده‌اند و از آن بسیار آموخته یا لذت برده‌اند اما اسم نویسنده آن را فراموش کرده‌اند. اینها حتی برخی از صفحه‌های کتاب را به‌طور دقیق توصیف می‌کنند اما نمی‌توانند نام نویسنده را به یاد آورند. به نظر من این امر غیرطبیعی نیست و در سایر امور هم جاری است. مثلاً، من از مطالعه

مجله مترجم لذت می‌برم اما نمی‌دانم چه کسانی و چگونه زحمت می‌کشند تا آن را منتشر کنند.

البته، بعید می‌دانم نویسنده یا مترجم ویراستار را از یاد ببرد. همانطور که گفتید خواننده او نمی‌شناسد اما نویسنده یا مترجم — منظورم نویسنده خودی است نه بیگانه — او را از یاد نمی‌برد زیرا معمولاً از او شاد یا آزرده و گاه هم آزرده و شاد شده است. اینها معمولاً ابتدا آزرده اما بعد شاد می‌شوند. اینکه ظرفیت افراد در برخورد با انتقاد شدن متفاوت است، بعید می‌دانم کسی دوست داشته باشد اغلاط او را ناقدان بیابند. بنابراین، ویراستار با تمام کوششی که می‌کند تا نادرستی کلمه یا جمله را طوری مطرح کند که صاحب قلم نرنجد، معمولاً موفق نیست.

اینکه می‌فرمایید مرا، علاوه بر مترجمان و ناشران، خوانندگان نیز می‌شناسند، شاید علت اصلی اش طول زمانی باشد که من در این کار بوده‌ام. من کتابهای زیادی ترجمه نکرده‌ام و آن تعداد هم که ترجمه کرده‌ام کتابهای سخت و برجسته‌ای نبوده‌اند، کاری که، مثلاً، احمد کریمی با *ناطور دشت* سالینجر یا محمود کیانوش با *یوجین اونیل* کرد. شهرت احمد کریمی نه الزاماً به علت ترجمه خویش از این اثر بلکه به سبب افتادن سایه شهرت نویسنده بر مترجم بوده. این هم یکی از مسائل اصلی ارزشیابی مترجم در این بوم است که ندیده‌ام در جایی شکافته شده باشد. چه بسا ما مترجمان خوبی داشته‌ایم که به ترجمه مطالبی پرداخته‌اند که جامعه ادبی مایل نبوده است آنها را جزء مواد ارزشیابی قرار دهد و در نتیجه گمنام مانده و گمنام مرده‌اند. مترجمی که بروشور راهنمای کار و تمیز کردن ماشین ریش تراش را خوب ترجمه می‌کند، تا جایی که به بحث ترجمه مطرح می‌شود، مترجم قابل و هنرمندی است، اما ظاهراً نه تنها در ایران بلکه در جاهای دیگر دنیا نیز قلم در دست منتقد ادبی و روشنفکر است و، در واقع، حیطة کار است، و نه خود کار، که تعیین می‌کند چه کسی باید معروف شود. اگر روزی در جایی مردمان معماران بناهای تئاتر را از معماران کاروانسراها برجسته تر بشمارند، به نظر می‌رسد بهتر است بگوییم که بسخت از گروه اخیر برگشته است نه چیز دیگر.

و اما این که چطور به این کار روی آوردم. شوق مطالعه در دوره دبیرستان پیدا شد. فکر می‌کنم اولین کتابی که در این دوره خواندم ماجراهای آرسن لوپن بود و دومین کتاب مردی که می‌خندد، اثر هوگو. این پراکنده خوانی مدتها ادامه یافت. بعد از گرفتن دیپلم متوسطه در رشته طبیعی در سال ۱۳۴۱، دنبال کار بودم که روزی چشمم به یک آگهی در روزنامه — فکر می‌کنم کیهان بود — افتاد. آگهی مربوط به مؤسسه انتشارات فرانکلین بود. حدود پاییز ۱۳۴۱ بود. به آدرس مؤسسه مراجعه کردم که در آن زمان در خیابان شاهرضا، کوچه البرز، بود. کنار دبیرستان معروف البرز. از داوطلبان خواسته بودند که روز خاصی به آنجا بروند و امتحان بدهند. وقتی مراجعه کردم عده کثیری را دیدم که از طبقه همکف تا طبقه دوم یا سوم در پله‌ها صف کشیده بودند و یک خانم نسبتاً مسن، در حالی که ورقه‌های سفید تاپ شده زیادی را با دست حایل سینه‌اش کرده بود، چند بار از کنار ما که روی پله‌ها ایستاده بودیم با چابکی بالا و پایین رفت و به نظر می‌رسید از اینکه فرانکلین این همه طالب دارد احساس فخر می‌کرد. بعدها فهمیدم که ایشان خانم

شریعت زاده از اولین تایپستهای کتاب در ایران بودند. در آن زمان بیکاری زیاد بود و به سختی می شد کار مناسبی پیدا کرد. اما از دهه چهل به بعد به تدریج اوضاع بهتر شد و کارها، از جمله کار نشر، رونق گرفت. وقتی جمعیت داوطلب را دیدم، ابتدا خواستم برگردم چون فکر کردم در میان این همه مراجعه کننده - که ظاهر بسیاری از آنها نشان می داد باسوادتر از من هستند - نمی توانم قبول شوم. به هر حال، تصمیم گرفتم بمانم و بخت خود را بیازمایم. اسمها را نوشتند و برای هر چند نفر روز خاصی برای مصاحبه در نظر گرفتند. روزی که من مراجعه کردم، مردی در اتاقی که درش باز بود نشسته بود و افراد به نوبت برای مصاحبه به داخل می رفتند. وقتی وارد شدم آن مرد یکی دو سؤال درباره کتاب خواندن از من کرد و سپس یک کتاب فارسی باز شده به من داد و گفت همان صفحه را بخوانم. حدود یک پاراگراف خواندم. سپس درباره معلومات انگلیسی ام پرسید و خواست که چند جمله از کتابی انگلیسی را بخوانم و معنی کنم. این کار حدود پنج دقیقه طول کشید. قرار شد با افراد حائز شرایط تماس بگیرند. یکی دو هفته بعد پستیچی نامه ای آورد که دعوت به کار شده بودم. بعدها فهمیدم که مصاحبه کننده نجف در یابندری بود.

اسفند ۱۳۴۱ وارد مؤسسه انتشارات فرانکلین شدم و در بخش غلط گیری مشغول کار شدم. آن وقتها اصطلاح نمونه خوانی و نمونه خوان نبود و به ما "مصصح" می گفتند و کارمان را "تصحیح" یا "غلط گیری". البته اصطلاح "نمونه" بود که منظور همان ستونهای بسیار درازی بود - گاه تا دو متر - که هریک چند صفحه از کتاب را تشکیل می داد و ما آن را تصحیح می کردیم و یک «پیک» داشتیم که آنها را از چاپخانه می گرفت و پس از غلط گیری به چاپخانه می برد و پس از اصلاح غلطهایی که ما گرفته بودیم دوباره آنها را به چاپخانه باز می گرداند. وقتی "نمونه اول" اصلاح می شد و باز می گشت می شد "نمونه دوم" و این کار گاهی تا نمونه چهارم ادامه می یافت تا بتوانیم "اجازه چاپ" بدهیم. نمونه اول ستونی بود اما از نمونه دوم به بعد به صورت "صفحه بندی" در "فرم" های شانزده صفحه ای می آمد. معمولاً در نمونه دوم یا سوم اجازه چاپ می دادیم. نمونه اجازه چاپ معمولاً نمونه ای بود که در کل شانزده صفحه پنج شش غلط کم اهمیت داشت که فرض ما این بود که آنها را در چاپخانه اصلاح می کنند و نیازی به کنترل دوباره ما نیست و معمولاً هم همین طور می شد، یعنی آن چند غلط نهایی را اصلاح می کردند. آن وقتها مهری داشتیم که رویش حک شده بود "پس از تصحیح کامل اغلاط چاپ شود". این مهر را در استامپ می زدیم و می زدیم به بالای صفحه اول فرم و می فرستادیم به چاپخانه. پس از یکی دو هفته فرم چاپ شده را به صورت تا شده برایمان می آوردند و ما آن را با کارت مخصوص می بریدیم و به صورت ۱۶ صفحه کتاب در می آوردیم. فرم اول از صفحه ۱ تا ۱۶، فرم دوم از ۱۷ تا ۳۲ و همین طور تا آخر کتاب. با اینکه وسایل چاپ آن زمان با تکنولوژی پیشرفته چاپ امروز بسیار متفاوت بود، غلطهای باقیمانده در کتابهای چاپ شده زیاد نبود. مؤسسه فرانکلین فضای بسیار خوبی برای جوان مشتاق مطالعه ای چون من بود. همه جور کتاب فارسی و انگلیسی در دسترس بود. هنگامی که در بخش نمونه خوانی بودم، از روی کنجکاو و علاقه به یادگیری زبان انگلیسی، وداع با اسلحه همینگوی را که در یابندری به تازگی آن را ترجمه کرده بود با اصل

آن مقابله کردم و چند مورد جزئی را که به‌نظرم نادرست می‌آمد علامت زدم و پیش ایشان برد در یابندری نسخه‌ی علامت‌زده را از من گرفت و من پس از چندی از بخش غلط‌گیری به بخش «ادیتوریا» که زیر نظر خود در یابندری بود منتقل شدم.

هنگامی که در بخش غلط‌گیری کار می‌کردم (حدود سه سال) به تشویق دوست و همکارم مصطفی اسلامی عضو انجمن فرهنگی ایران و انگلیس شدم که در آن موقع معروف به «بریتیش کانسیل» بود. اینجا از فرانکلین هم بهتر بود. دقیقاً همان چیزی بود که من می‌خواستم. در این دوران من بسیار به رمان خوانی علاقه‌مند شده بودم. از طرف دیگر، دوست داشتم زبان انگلیسی را یاد بگیرم. عشق رمان خواندن قویتر از شوق یادگیری زبان بود. وقتی با بریتیش کانسیل آشنا شدم متوجه شدم که این هر دو کار را با هم می‌توان پیش برد. بریتیش کانسیل نزدیک میدان فردوسی بود و با فرانکلین یک ربع ساعت پیاده فاصله داشت. تالار بزرگ کتابخانه بریتیش کانسیل پر بود از آثار ادبیات جهان. وقتی متوجه شدم اغلب این آثار در سطوح متفاوت از ساده به مشکل تنظیم شده‌اند (در «گریدهای یک تا پنج») از شدت شوق عصبی شدم. فکر می‌کردم می‌خواهم همه آنها را بخوانم و نگران بودم که نکند اتفاقی بیفتد و من از این همه نعمت محروم شوم.

وقتی برای عضو شدن مراجعه کردم، بدون اینکه پول و از آن مهمتر بدون اینکه رونوشت شناسنامه شوهر اول مادرم را بخوانند، خیلی راحت اسم مرا نوشتند و چهار عدد فیش زرد رنگ به من دادند که با هر کدام از آنها می‌توانستم یک کتاب بگیرم و بدون گذاشتن سند خانه آنها را ببرم، پانزده روز مطالعه کنم و سپس بیاورم و چهار کتاب دیگر بگیرم. من از همان جوانی عادت به تندخوانی نداشتم. فکر می‌کردم اگر تند بخوانم کتاب را حرام کرده‌ام. آرام آرام کلمات و مجله‌ها را مزه مزه می‌کردم و گاه بر می‌گشتم دوباره می‌خواندم. از خود کلمه لذت می‌برد. به همین علت، با اینکه می‌توانستم چهار کتاب بگیرم، همیشه یک یا دو کتاب می‌گرفتم و غالباً پس از پانزده روز می‌آمدم و آن را تجدید می‌کردم. گاه تا چهار نوبت کتابی را تمدید می‌کردم و آنها هرگز از من نمی‌خواستند که این کار را نکنم. در این دوره، از طریق خواندن آثار ساده شده با بسیاری از نویسندگان انگلیسی آشنا شدم: دوفو، برونته‌ها، آستین، اسکات، استیونس، هاردی، موام، لارنس، و دیگران. البته معنای عمیق برخی از این نوشته‌ها را درک نمی‌کردم و تنها خط داستانی و ماجراها بود که مرا می‌کشاند. میل به خواندن رمان - که متأسفانه امروز آن را از دست داده‌ام - سبب تقویت زبان انگلیسی من شد.

بیرون از حوزه بریتیش کانسیل هم ادبیات در جریان بود و آثار نویسندگان برجسته جهان به قلم مترجمان برجسته منتشر می‌شد. انتشارات نیل بخش بزرگی از نیازهای روشنفکری را پاسخ می‌گفت. نمی‌دانم ترجمه‌های آن زمان تا چه حد دقیق و هم سبک اثر اصلی بودند، اما به هر حال همانها بودند که خوانندگان را با داستایفسکی، پوشکین، تولستوی، گورکی، لافونتین، روسو، ولتر، دوما، آنا تول فرانس، ژید، استندال، مترلینگ، زولا و دیگران آشنا کردند. مجله سخن، و بعدها فردوس و جهان نو و بسیاری

دیگر، تغذیه‌کننده‌های روشنفکری خوبی بودند.

کار کردن در مؤسسه انتشارات فرانکلین و زندگی اقتصادی روشنفکری دههٔ چهل چنان غنایی برایم داشت که درس و مشق فراموش شد. من که بعد از گرفتن دیپلم خیال ادامهٔ تحصیل داشتم در فضای فرهنگی ای قرار گرفتم که هیچ دانشگاهی نمی‌توانست آن را برای من فراهم کند. میل به خواندن چنان قوی بود که به فکر ترجمه کردن یا نوشتن نمی‌افتادم. حدود سال ۱۳۴۵ بود که خانم مهدخت دولت‌آبادی، خواهر همایون صنعتی‌زاده، رئیس وقت فرانکلین، کتابی برای ترجمه به من پیشنهاد کرد. خانم دولت‌آبادی در رشتهٔ ادبیات کودک فعالیت می‌کرد. کتابی که به من پیشنهاد کرد داستانی برای کودکان بود حدود پنجاه صفحه با عنوان *Middle Sister* که من آن را *خواهر وسطی* ترجمه کردم. این کتاب در ۱۳۴۶ در انتشارات ابن‌سینا منتشر شد. فرانکلین با ناشران معتبر همکاری داشت و ابن‌سینا یکی از آنها بود. ناشرانی که فرانکلین با آنها همکاری داشت در صفحهٔ حقوق کتابهایی که با کمک فرانکلین منتشر می‌کردند عبارت "با همکاری انتشارات فرانکلین" را ذکر می‌کردند و *خواهر وسطی* نیز یکی از همین کتابها بود. کتاب را در مدت یک ماه، صبح‌های زود، قبل از رفتن به محل کار، ترجمه کردم و دادم به خانم دولت‌آبادی. پنج شش ماه بعد کتاب منتشر شد و دو سه ماه بعد از انتشار یک روز پرویز کلانتری، نقاش، که او نیز در فرانکلین کار می‌کرد، آمد و خبر داد که شورای کتاب کودک کتاب مرا بهترین کتاب سال (۱۳۴۶) شناخته است و سپس نامه‌ای همراه با یک مدال زیبایی برنزی که آرام شورای کتاب کودک بر آن حکاکی شده بود به من داد. یکی دو هفته بعد، خانم دولت‌آبادی گفت برنامهٔ کودک تلویزیون خواسته است که من بروم و دربارهٔ این کتاب حرفی بزنم. من که هم کمرو بودم و هم زیر نفوذ فضای روشنفکری آن زمان این نوع فعالیتها را "همکاری با رژیم شاه" تلقی می‌کردم عذر خواستم و برای مصاحبه نرفتم. ناگفته نماند روشنفکران چپ آن زمان نظر خوبی به مؤسسه انتشارات فرانکلین نداشتند و آن را جاسوس‌خانهٔ امریکا معرفی می‌کردند. این فکر سبب شده بود که نوعی احساس خیانت در من پیدا شود و به همین دلیل سعی می‌کردم که ببینم در فرانکلین چه می‌گذرد و از من و امثال من چه فعالیتهایی طلب می‌کنند. اما حقیقت این است که هرچه زمان گذشت در این مؤسسه غیر از خدمت فرهنگی چیزی ندیدم و بعدها نیز به آنتاگونیسیم چپ و راست بهتر پی بردم.

ده سال بدین منوال گذشت. در این دوره من همه‌جور کتاب خواندم و محضر و ایراستاران و مترجمان بزرگی چون احمد آرام، نجف دریابندری، غلامحسین مصاحب، زریاب خوبی، شمس‌الدین ادیب سلطانی، کریم امامی، اسماعیل سعادت، احمد سمیعی، احمد میرعلایی و بسیاری دیگر را درک کردم. سال ۱۳۵۰ بود که از این پرسه‌زنی پراکنده خسته شده بودم و به فکر ادامهٔ تحصیل افتادم. همان سال در کنکور مدرسهٔ عالی ادبیات و زبانهای خارجی شرکت کردم و در رشتهٔ زبان و ادبیات انگلیسی قبول شدم. از آنجا که قبلاً با ادبیات انگلیسی مأنوس بودم، این دورهٔ چهار ساله را خیلی راحت گذراندم و بالاترین نمره را گرفتم اما پارتی‌بازی شد و به کسان دیگری بورس تحصیل برای رفتن به خارج دادند. از امتیازات

این دوره گذراندن درسهایی با استاد باسواد و باذوق، آقای دیک دیویس، بود که به ادبیات ایران علاقه داشت و بعدها **دایی جان ناپلئون** پزشک‌زاد را به انگلیسی ترجمه کرد.

در سالهای آخر دوره لیسانس به تدریج به زبان‌شناسی علاقه‌مند شدم و به همین علت پس از گرفتن لیسانس در کنکور فوق‌لیسانس زبان‌شناسی دانشگاه تهران شرکت کردم و قبول شدم. کلاسهای بسیار خوبی با میلانیان، باطنی، حق‌شناس، صادقی، آموزگار، ثمره، و هر دو قریب (بدری و معصومه) داشتیم و من رساله‌ام را تحویل داده بودم که ناگهان انقلاب شد و بساط زبان‌شناسی و رشته‌های دیگر برچیده شد و حال و هوای دیگری پیش آمد. مدتی دانشگاهها تعطیل شد و بعد نیز که دانشگاهها باز شد دیگر حال ادامه تحصیل در من نمانده بود. استادانم نیز غالباً می‌گفتند که ما دیگر چیزی نداریم به شما بدهیم، هرچه داشته‌ایم همانهایی بوده که در دوره لیسانس به شما گفته‌ایم. من که بین دیپلم و لیسانسم ده سال ترک تحصیل کرده بودم، این بار نیز پس از حدود هشت سال ترک تحصیل – البته ترک تحصیل نه ترک مطالعه – همراه با احمد سمیعی در کنکور دکتری زبان‌شناسی شرکت کردم. نه من و نه سمیعی هیچکدام نتوانستیم در کنکور گشتارزاده آن سال قبول شویم – دکتر دبیرمقدم، پرتوان و پرخروش تازه از امریکا رسیده بود. در کنکور قبول نشدم اما ارتباطم با زبان‌شناسی قطع نشد.

■ اگر قرار باشد فقط یک سؤال از شما بپرسم آن سؤال این است: چرا مترجم نشدید؟ این سؤال را حداقل به دو دلیل می‌پرسم: اولاً مترجمان در ایران از جایگاه اجتماعی خوبی برخوردارند حال آنکه ویراستاران کارشان بی‌اجر و مزد است و غالباً در گمنامی باقی می‌مانند. ثانیاً اگر شما در مقام ویراستار امکان آن را دارید که انواع متون را ویرایش کنید، و از آنجا که شخص شما متون دشوار و مهم را ویرایش می‌کنید، پس باید فرض را بر این گذاشت که شما قادر به ترجمه نیز هستید.

اینکه می‌فرمایید مترجمان نسبت به ویراستاران جایگاه برتری دارند شاید درست باشد. اما اینکه چرا من مترجم نشدم شاید دلیلش این باشد که گفته‌اند آنهایی که دلشان می‌خواهد نویسنده باشند اما نمی‌توانند بنویسند به ترجمه روی می‌آورند. این حرفی بود که شادروان میرعلایی در مصاحبه‌ای که مجله مترجم با او کرد گفت. میرعلایی گفت دلش می‌خواست نویسنده باشد اما چون به این نتیجه رسیده است که اگر بنویسد نویسنده متوسطی خواهد شد ترجیح داده است ترجمه کند و مترجم خوبی باشد تا نویسنده‌ای متوسط. فکر می‌کنم این قصاریه را بتوان ادامه داد و گفت آنهایی هم که نمی‌توانند ترجمه کنند و ویرایش می‌کنند. البته این گسترده‌سازی نسخه دیگری هم دارد و آن این است که می‌گویند آنهایی که نمی‌توانند ترجمه کنند درباره ترجمه حرف می‌زنند، یعنی همان نظریه پردازیهای ترجمه. در مورد خودم، فکر می‌کنم بیشتر دوست داشته‌ام بحث کنم، تجربه بیندووم و لذت ببرم تا اینکه بخواهم خودم تولیدی داشته باشم. گمان می‌کنم این خصلت همه ویراستارها باشد. اما یک علت دیگر هم هست که

شخص را از نوشتن یا ترجمه کردن به سوی ویراستاری می‌راند: کمال‌گرایی و ترس از غلط نوشتن یا غلط ترجمه کردن. چگونه می‌توان در حالی که ادعای گرفتن غلط‌های دیگران را داریم خود غلط بنویسیم؟ ویراستار همیشه به خودش می‌گوید بهتر است انواع غلط‌های ممکن را در نوشته‌ها یا ترجمه‌ها ببیند و تصحیح کند و سپس به ترجمه بپردازد. متأسفانه، گاه این دوره همه عمر را می‌گیرد. در واقع، ویراستار اعتماد به نفس لازم برای نوشتن یا ترجمه کردن را ندارد. ویراستاری شغل غریبی است. لذت‌های سرشار و حرمان‌های عظیمی دارد. همان‌طور که گفتیم، ترجمه اول من با موفقیت روبرو شد و من قاعدتاً می‌بایست به آن سمت می‌رفتم، اما نمی‌دانم چه شد که صرفاً به ترجمه نپرداختم. فکر می‌کنم دلایل بالا – کمال‌گرایی و لذت جستجو و کنجکاوی در نوشته‌های دیگران – در این کار دخیل باشد. اخیراً کتابی منتشر شده است با عنوان **یوزیلنگانی که من با آنها دویده‌ام**. نمی‌دانم موضوع کتاب چیست، اما از عنوانش خوشم می‌آید و برایم تداعی می‌کند نویسندگان یا مترجمانی را که من با آنها نوشته و ترجمیده‌ام. من ترجمه زیادی نکرده‌ام اما کلمه به کلمه همراه با قلم و ذهن مترجمان متعدد و گوناگونی حرکت کرده‌ام. فکر می‌کنم ویراستاری تاحدی مرضی باشد. من گاه که خیلی کلافه‌ام یک پاراگراف از نوشته یا ترجمه‌ای را بر می‌دارم و ویرایش می‌کنم و حال خوب می‌شود! البته بهتر است بگوییم در مان است تا مرض. به هر حال، سرگرمی خوبی است.

فکر می‌کنم یک علت دیگر هم در مورد خود من در کار باشد و آن اینکه من شخصاً از ترجمه خوشم نمی‌آید. علت اصلی این بی‌میلی تلقی موجود در فضای ترجمه در ایران است. دقتی که جو موجود از مترجم طلب می‌کند فراتر از طاقت و توان من است. و این بی‌طاقتی مبتنی بر این برداشت است که اصولاً چرا مترجم باید این قدر دقیق باشد. من دقت را قبول دارم اما نه این دقتی که امروز از مترجم انتظار می‌رود. در اینجا اگر مترجمی به فرض کلمه **night** را "روز" ترجمه کند، جایش در زباله‌دان تاریخ است، در صورتی که به نظر من اصلاً این‌طور نیست. ما باید ببینیم "شب" یا "روز" بودن اصولاً در آنجا اهمیت داشته یا نداشته است. اگر اهمیت نداشته است، این "سهو" به هیچ‌جای کار آسیب نمی‌رساند. عده‌ای معتقدند اگر ما این جواز را صادر کنیم دیگر نه از تاک نشانی باقی می‌ماند نه از تاک نشان. اما به نظر من این اتفاق نخواهد افتاد. برعکس، اگر این هول و هراس از مترجم گرفته شود، ما (۱) مترجمان بیشتری خواهیم داشت، (۲) زبان ترجمه‌ها روانتر خواهد شد، و (۳) فضای فکری نویسنده زبان مبدأ به فضای فکری خواننده فرهنگ مقصد بهتر منتقل خواهد شد. من مطمئنم که اگر در ترجمه‌های مترجمانی نظیر دریابندری، قاضی، شاملو، سیدحسینی، میرعلایی و بسیاری دیگر غور شود اغلاطی پیدا خواهد شد، اما به‌طور قطع می‌توان اینان را در جایگاه مترجمان عالی گذاشت. برعکس، مترجمان دست دو می‌هستند که میزان اغلاط ترجمه‌ای در کارشان کمتر است اما به علت نشر ناروان – که یکی از علت‌های غالباً تلاش در ترجمه همه اقلام جمله است – نتوانسته‌اند، به اندازه گروه اول، فضای فکری و سبکی نویسنده را در اختیار خواننده قرار دهند. و این همه مبتنی بر این فرض نادرست است که در ترجمه همه چیز باید

ترجمه شود. برعکس، فرض درست این است که گاه در ترجمه برخی چیزها باید قربانی شود تا چیزهای مهمتر نمود بهتری بیابند: شیخ داروین در ترجمه ظاهر می شود!

البته این نکته بسیار ظریف است. ظرافت آن در این است که اولاً باید تشخیص درستی از مهم و غیرمهم داشت. مترجم موفق کسی است که علاوه بر شرایط دیگر، این قدرت را نیز به طور شمی دارد. دوم اینکه، آنچه زمانی مهم است ممکن است زمانی دیگر مهم نباشد. این بدان معناست که ما نباید متنی را یک بار برای همیشه ترجمه کنیم. سوم اینکه، این تسامح باید با دلیل صورت گیرد. به این معنی که قربانی کردن عنصری در جمله حتماً باید در خدمت نمود بهتر عناصر مهمتر باشد. مترجم باید بکوشد تا جایی که امکان دارد چیزی را فدا نکند. اما همین جا باید بگوییم که این حد ملاک عینی ندارد و تقریباً هر مترجمی برداشتی شخصی از آن دارد.

فکر می‌کنم خوب نتوانستم بگویم که چرا کم ترجمه کرده‌ام. البته حقیقت این است که من توانایی ترجمه برخی آثار را نداشته‌ام، اما فکر می‌کنم توانایی صرف برای پرداختن به ترجمه کافی نباشد. میل به ارز اندام و تمایل به سهیم کردن دیگران در لذت خود از خواندن متنی خارجی نیز برای این کار لازم است. احتمالاً این دو پدیده در من نبوده یا ضعیف بوده است. یک علت دیگر هم شاید این باشد که آدم وقتی زبان خارجی یاد می‌گیرد یادش می‌شود که همه از این نعمت برخوردار نیستند و تقریباً تصور می‌کند که همه می‌توانند مطالب را به زبان اصلی بخوانند یا اینکه اگر الان هم نتوانند در آینده یاد خواهند گرفت و خواهند خوانند و در نتیجه ترجمه عملی تکراری و عبث جلوه خواهد کرد. و بالاخره این که فکر می‌کنم پولی که برای ویرایش می‌پردازند نقدتر و بی‌دردسرت‌تر از پول ترجمه است و اگر آدم هر دو توانایی را داشته باشد و در ضمن صلح‌جو باشد تا افتخارجویی سروصدا به ویرایش ادامه خواهد داد. شوق و شعفی که در اغلب مترجمان پس از ترجمه و انتشار اثری پیدا می‌شود در من به وجود نمی‌آید. شاید من هم مانند میرعلایی دلم می‌خواسته بنویسم اما همت آن را هم نداشته‌ام که این تمایل را، همچون او، در ترجمه ابراز کنم بلکه یک مرحله عقب‌تر رفته و آن را در ویرایش فرافکنی کرده‌ام.

■ تا آنجا که می‌دانم شما کار در مؤسسه فرانکلین را در سال ۱۳۴۱ آغاز کردید و مدتی بعد به بخش ادیتوریل مؤسسه منتقل شدید. تأثیر مؤسسه فرانکلین بر کار عملی ترجمه، بخصوص ترجمه ادبی، را چگونه ارزیابی می‌کنید. نقاط ضعف و قدرت این مؤسسه انتشاراتی چه بود؟

فرانکلین خدمات فرهنگی زیادی داشت. یکی از آنها تأسیس دایرةالمعارف فارسی به سرپرستی شادروان دکتر غلامحسین مصاحب بود. من خود در این بخش به مدت شش سال ویراستار بودم (در جلد دوم). در این دوره سرپرست دایرةالمعارف، دکتر مصاحب، با رئیس فرانکلین، علی اصغر مهاجر، اختلاف پیدا کرد و سرانجام نیز این اختلاف برطرف نشد و دکتر مصاحب دایرةالمعارف را ترک کرد و رضا اقصی به جای او نشست. این جابه‌جایی سبب شد که زحمت شش ساله من معلوم نشد و نام من جزء

ویراستاران جلد دوم نیامد. هنگامی که مصاحب دایرةالمعارف را ترک کرد مقالات جلد دوم (تا آخر حرف "ل") ویرایش شده و بقیة مقالات نیز تا آخر (حرف "ی") نوشته شده بود. هنوز هیچ دایرةالمعارف عمومی نتوانسته است جای این دایرةالمعارف را بگیرد و به احتمال زیاد دایرةالمعارف اساسی و اصلی ایران در آینده از دل همین دایرةالمعارف بیرون خواهد آمد. احمد آرام، مصطفی مقربی، زریاب خوئی، شفیع کدکنی، ابراهیم مکلا و هرمز همایون پور در این مؤسسه - یکی از بخشهای فرانکلین - کار می کردند. من و همایون پور در یک اتاق بودیم. بد نیست بگویم که حدود سال ۱۳۵۲ بود که احمد آرام اصطلاح فن آوری را در برابر تکنولوژی ساخت که در آن زمان نگرفت و فراموش شد تا اینکه حدود ۲۵ سال بعد، حدود ۱۳۷۶، این اصطلاح در فرهنگستان ظاهر شد و هیچ کس هم نگفت که این اصطلاح ساخته چه کسی بوده است.

سازمان کتابهای جیبی نهاد دیگری بود که همایون صنعتی زاده کرمانی، رئیس فرانکلین، بنیاد نهاد. کتابهای جیبی انقلابی در خواندن ایجاد کرد. ارزان بود، سبک بود، همه می خریدند و در اتوبوس یا هر جای دیگر می خواندند. خیلی ها با کتابهای جیبی به مطالعه رو آوردند. همه جور کتاب در بین آنها بود. هم ترجمه و هم تألیف. این کتابها به طور منظم ویرایش نمی شد. به نظر آنها رازریابی می کردند و برخی را برای ویرایش می دادند و برخی دیگر را با روخوانی سریع رد می کردند. یادم می آید رمان سه جلدی پیتون پلیس را من خیلی دستکاری کردم. متأسفانه من فهرست کتابهای جیبی را ندارم. در این فهرست هم بانی وکلاید هست هم از فردوسی تا سعدی ادوارد براون به ترجمه فتح الله مجتبیایی. نویسندگان این کتابها از کشورهای گوناگون بودند: ایرانی، امریکایی، انگلیسی، فرانسوی، روسی، آلمانی هندی، ترک و عرب. نمی دانم چه کسی کتابها را انتخاب می کرد و چگونه سفارش ترجمه می دادند، اما گمان می کنم بیشتر خودجوش بود. یعنی وقتی مترجمان دیدند که سازمان کتابهای جیبی خیلی راحت و بدون دردسر کتابها را - هر نوع کتابی - می پذیرد و خوب و تمیز و سریع آنها را چاپ و منتشر می کند، به ذوق آمدند و خود کتابهایی برای ترجمه انتخاب کردند. به نظر می رسد که دست اندرکاران این پروژه فکر می کردند که ایران در موقعیتی است که باید هر چه بیشتر کتاب ترجمه و منتشر کند. اولین کتاب اسماعیل فصیح - شراب خام - نیز با همکاری سازمان کتابهای جیبی منتشر شد که خود من ویراستار آن بودم.

مؤسسه فرانکلین در ترجمه ادبی مسلماً نقش مثبتی داشته است. امکانات این مؤسسه برای انتشار و همچنین دست و دلبازی آن در پرداخت حق ترجمه سبب شد که بسیاری از کسانی که توانایی ترجمه داشتند وارد گود شوند. به احتمال بسیار قوی، چنانچه فرانکلین نبود، این آثار با این گستردگی چاپ نمی شد. افرادی که نام آنها در زیر می آید از مترجمانی هستند که برای مؤسسه فرانکلین ترجمه کرده اند: محمدجعفر محجوب، احمد آرام، پرویز داریوش، نجف دریابندری، امیرحسین آریان پور، حمید عنایت، ابوالقاسم طاهری، پرویز مرزبان، ایرج پزشک زاد، سعید نفیسی، محمود کیانوش، محمدعلی جمالزاده، مهشید امیرشاهی، ابراهیم یونسی، سیروس طاهباز، مهدی فروغ، فتح الله مجتبیایی، محمدعلی

اسلامی ندوشن، محمد قاضی، احمد سمیعی، کریم امامی، کریم کشاورز، گلی امامی، سیمین دانشور عزت‌الله فولادوند، احمد کریمی، فریدون بدره‌ای و بسیاری دیگر. اینها همه جزو قلم‌زنان درجه یک این مملکت‌اند. آثاری که فرانکلین از اینها منتشر کرده به‌طور گسترده پخش شده و بسیاری از خوانندگان آن زمان آنها را خوانده‌اند. به‌طور قطع می‌توان گفت که برخی از آن خوانندگان مترجمان خوب امروزند. تأثیر دیگر فرانکلین در ترجمه از طریق ویرایش بود. فرانکلین بنیان‌گذار ویرایش در ایران است. تا آن زمان بین نویسندگان و ناشران واسطه دیگری نبود. فرانکلین آمد دم و دستگاه و سیعی بین این دو حایل کرد. بعدها با آمدن کریم امامی به فرانکلین (فکر می‌کنم حدود سال ۱۳۴۷) بخش ادیتور یال (ویرایش) فرانکلین نظم و نظام بهتری یافت. هر "ادیتور" با یکی دو "کمک ادیتور" کار می‌کرد. کتاب را ادیتور می‌دید و بعد می‌داد کمک ادیتور هم می‌دید. من مدتی کمک ادیتور ادیتور اعظم آقای دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی بودم و آن روزها را هرگز فراموش نمی‌کنم. وقتی فرانکلین بخشی به نام بخش ویرایش راه انداخت، مترجمها دست و پای خودشان را جمع کردند. احتمالاً عده‌ای هم چون دیدند در اینجا می‌خواهند از ماست مو بیرون بکشند عطای ترجمه را به نقای آن بخشیدند و سراغ کار دیگری رفتند، یا اینکه کار خود را به ناشران دیگری دادند که از این دردسرها برای مترجمان یا مؤلف نداشتند.

بدون تردید پیدایش دستگاه ویرایش در فرانکلین و بعدها نیز در جاهای دیگر مترجمان را از سلخته کاری ترسانده و آنها را دقیقتر کرده است. یادم می‌آید هنوز بخش ویرایش در فرانکلین تشکیل نشده بود و من در آن زمان مصحح (نمونه‌خوان امروزی) بودم. زمانی بود که تاریخ تمدن ویل دورانت را با عده‌ای از مترجمان قرارداد بسته بودند که ترجمه کنند. (اینکه می‌گویم "قرارداد" البته اطلاعی ندارم که واقعاً در آن دوره برای ترجمه قرارداد کتبی می‌بستند یا اینکه همینطور شفاهی موضوع را در میان می‌گذاشتند. بعدها در زمان امامی قراردادها سروسامان گرفت). آری، قرارداد یکی از جلدهای تاریخ تمدن با پرویز داریوش بود. شادروان داریوش چنانچه به پول نیاز نداشت خیلی خوش قول نبود و ترجمه‌ها را عقب می‌انداخت. شادروان ناصر فخار، از همکاران فرانکلین، که با داریوش دوستی داشت، می‌گفت داریوش، خدا بیامرز، مرتب زن می‌گرفت و طلاق می‌داد و مجبور بود حق‌الترجمه‌ها را بابت قسط طلاق بپردازد. خلاصه یک روز متوجه شدیم که برای آن جلد از تاریخ تمدن ویل دورانت دیگر "خبر" نداریم که بفروستیم چاپخانه. منظور از "خبر" نسخه دست‌نویست مترجم است. آقای حسین ایوبی مسئول ارتباط با مترجمان بود. ایشان نقل می‌کند که به خانه پرویز داریوش رفته و سراغ بقیه ترجمه را گرفته بود. داریوش به ایشان می‌گوید که چیزی آماده ندارد اما از ایشان خواهش می‌کند که آنجا بماند تا داریوش چند صفحه‌ای آماده کند. ایوبی می‌گوید حدود دو ساعت آنجا نشست و داریوش حدود ۲۵ صفحه فارسی ترجمه کرده و به او داده و او آنها را مستقیماً از خانه داریوش به چاپخانه برده بوده است! حال تصور کنید اگر کسی بخواهد ترجمه‌های آن زمانه را با معیارهای امروزی ترجمه بسنجد چه کار نامصفانه‌ای کرده است.



حقیقت این است که این نوع ترجمه‌ها برای آن زمان نامناسب نبوده، کما اینکه هیچ مشکلی هم به وجود نمی‌آورد و بسیاری با خواندن همین ترجمه‌ها از اندیشه و یلیام دورانت در باب تاریخ و تمدن بشر آگاه می‌شدند. همانطور که اشاره شد، پس از دایر شدن بخش "ادیتور یال" در فرانکلین، دیگر جایی برای این‌گونه ترجمه‌ها نبود. البته نشر داریوش پخته و سوادش نیز عمیق بود، اما به‌طور قطع می‌توان گفت که در چنین مدت کوتاهی نمی‌توانسته است ترجمه‌ای دقیق عرضه کند و احتمالاً اشتباهات عجیب و غریبی نیز در آن راه می‌یافته است. با این حال، به نظر می‌رسد که این اشتباهات در حدی

نبوده که خوانندگان به اندیشه دورانت پی نبرند. وقتی مترجمان پی بردند که دستگامی هست که ترجمه آنها را جمله به جمله با اثر اصلی مقابله می‌کند کوشیدند دقیق‌تر ترجمه کنند و در واقع نیز ترجمه‌ها دقیق‌تر شد.

در مثبت بودن این موضوع تردیدی نمی‌توان کرد. اما، به نظر من، اگر بخواهیم نقطه آغازی برای مکانیکی شدن ترجمه در ایران تعیین کنیم باید همین دایر شدن بخش ویرایش در فرانکلین را در نظر بگیریم. مترجم وقتی آمد دقیق باشد به نحوی اجتناب‌ناپذیر مکانیکی و خشک نیز شد. حتی اگر مترجم در این کار مقاومت می‌کرد، ویراستار او را به این راه می‌کشاند. هنگامی که مترجمان با اولین ویراستاران روبرو شدند به این نتیجه رسیدند که اجازه ندارند حتی کم‌اهمیت‌ترین عنصر جمله را در ترجمه کنار بگذارند. ویراستاران آن زمان تقریباً به اتفاق بر "دقت" تأکید داشتند و هرگز به این نکته مهم اشاره نمی‌کردند که اگر این دقت به قیمت تخریب نحو زبان فارسی تمام شود نه تنها فایده ندارد بلکه مخر است. همه در بوق "دقت" دمیدند و نتیجه آن شد که تعدادی از ترجمه‌های سالهای بعد قابل خواندن نبود. اتفاقاً اینها ترجمه‌هایی بودند که در مقابله با اصل هیچ چیز کم نداشتند. اما "یک چیزی" در آنها کم شده بود: سبک و سیاق نثر فارسی.

خود فرانکلین در ویرایش معتدل بود اما وارثان بعدی او در این کار افراط کردند. ناگهان همه ترجمه‌ها نارسا شد. یک جمله از کتاب ترجمه شده را می‌گرفتند و معادل آن را در زبان اصلی می‌آوردند و با مته به خشخاش گذاشته‌های بی‌فایده ثابت می‌کردند که این معادل آن نیست. زبان‌شناسی نیز هنوز به میدان نیامده بود و اگر هم بود هنوز بحث نسبتب زبانی سپیر- ورف مطرح نشده بود و کسی نبود که بگوید اصولاً ترجمه کامل امکان ندارد. اگر این نکته درک شده بود بسیاری از جدالها از بین می‌رفت. فریدون بدره‌ای در این زمینه پیشگام بود. او با ترجمه مقاله "اصول و روش ترجمه" از نایدا و انتشار آن در مجله الفبا (۱۳۵۲) اولین بار ماهیت ترجمه را در ایران مطرح کرد. پیش از مطرح شدن این نوع بحثها،

بارها شاهد سخنرانی افرادی بودیم که با تلاش زیاد می‌خواستند ثابت کنند که این چیزی که مثلاً خارجیه‌ها به آن می‌گویند pencil زمین تا آسمان با "مداد" فرق دارد. و این نوع بحثها را طوری ادامه می‌دادند که انگار کلمه دیگری غیر از "مداد" وجود داشته اما مترجم کم‌سواد نتوانسته است آن را بجویید. وقتی حرف نایدا به سرزمین ما رسید و ما آگاه شدیم که نایدا ترجمه را انتقال پیام زبانی به زبان دیگره قالب نزدیکترین معادلهای طبیعی تعریف می‌کند، تازه فهمیدیم که در ترجمه اصلاً معادلی در کار نیست و همه معادلهای "نزدیکترین" معادل‌اند نه خود معادل. شاید بتوان این را بزرگترین دستاورد نظری ترجمه دانست. مترجمی که این موضوع را خوب درک کند مطمئن تر حرکت می‌کند.

پیدایش منتقدان ترجمه‌های "نارسانا" از یک سو، و پیدایش جماعت روبه‌رشد ویراستاران فعالیت ترجمه را اندک زمانی کند کرد و پس از اینکه ترجمه دوباره شروع به حرکت طبیعی خود کرد، دیگر آن ترجمه روان‌نشسته در بستر نثر فارسی نبود، نثری بود با واژگان و نحو التقاطی که خوب نمی‌شد آن را خواند. البته این امر ویژگی عام همه ترجمه‌ها بود. گروه نسبتاً بزرگی از مترجمان جوان به این روش التقاطی روی آوردند، اما در کنار آنها گروه پخته‌تری نیز بودند که مرعوب و ویرایش نورسته نشدند و در نگه داشتن روال خود در نگارش اصرار ورزیدند و اتفاقاً همین‌ها بودند که در رسیدن نثر فارسی علمی و ادبی امروز به موقعیت معیار بسیار مؤثر بودند.

هنگامی که ترجمه‌های مغلق و ثقیل زیاد شد، عده‌ای نگران شدند که فارسی در خطر است، اما عده‌ای دیگر که به حرکت زبان در عمق بستر خود واقف بودند می‌دانستند که امر ارتباط مانع از آلودگی این دریا خواهد شد و سرانجام نیز چنین شد: نیروهای سنتی و محافظه‌کار با نیروهای جوان بندشکن در نثر آشتی کردند و نثر فارسی معیار امروز را ساختند. هنگامی که ترجمه‌های مغلق به نحوی نگران‌کننده اوج گرفت، عده‌ای مخالفت خود را با این جریان در پس حمایت از تألیف مطرح کردند. ناگهان نزاع وسیعی در محافل قلم و نشر در گرفت که آیا ایران در موقعیت کنونی به تألیف نیاز بیشتری دارد یا به ترجمه. اصحاب ترجمه می‌گفتند که ما اصولاً در بسیاری از زمینه‌ها قادر به تألیف نیستیم و صرفاً باید ترجمه کنیم. آنها حتی با کتابهایی که به صورتی تعدیل شده ترجمه شده بودند مخالفت می‌کردند و می‌گفتند اینها در حقیقت ترجمه‌هایی هستند که مترجمان آنها هر جا را که نفهمیده‌اند ترجمه نکرده‌اند و چون جرأت بیان ناهمی خود را نداشته‌اند، آن را در پوشش ترجمه‌های اقتباس شده مخفی کرده‌اند. هرچند این سخن در موارد بسیاری درست بود اما در موارد دیگر صادق نبود. نمونه بسیار موفق آن اقتباس امیرحسین آریان‌پور در مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی بود. آریان‌پور توانایی ترجمه کامل یک کتاب جامعه‌شناسی را داشت اما این کار را نکرد و علت موفقیت انفجاری و پایدار کتابش نیز همین نوع نگاهش به ترجمه بود. مترجم اگر فرهنگ‌شناس باشد می‌تواند قسمتهایی از اثر را در ترجمه کنار بگذارد و قسمتهای برگزیده را نیز طوری کنار هم قرار دهد که اثر در نهایت صورتی منسجم و یکپارچه در حد اثری تألیفی پیدا کند و خلأیی در آن حس نشود. اصحاب تألیف نیز معتقد بودند که به دلیل تفاوت‌های

فرهنگی ترجمه هرگز نمی‌تواند جای تألیف را بگیرد. این البته حقیقی است.

درست در بحبوحهٔ این بحث بود که حسین معصومی همدانی مقالهٔ «در دشواری و ضرورت تألیف» را در نشر دانش (سال ۷، شماره ۷۵، ۱۳۶۶) منتشر کرد و به جنبه‌ای از ترجمه پرداخت که تا آن زمان مطرح نبود. معصومی گفت ما برای اینکه بتوانیم تألیفات خوبی داشته باشیم ابتدا باید ترجمه کنیم. معنای حرف او این بود که ما نیز سرانجام باید یاد بگیریم بنویسیم و این قدر به ترجمه وابسته نباشیم، اما برای این یاد گرفتن راهی جز ترجمه کردن نیست. در واقع، اینجا صورت اثر به اندازهٔ محتوای آن اهمیت پیدا می‌کند. ما خیلی چیزها را از غربیها آموخته‌ایم. بنابراین، چه دلیلی دارد نتوانیم نوشتن را — با معیارهای کتاب‌نگاری امروز — از آنها یاد بگیریم. ما اکنون داستان‌نویسان برجسته‌ای نظیر هدایت، چوبک، جمالزاده، آل احمد، دانشور، دولت‌آبادی، گلشیری، محمود و بسیاری دیگر داریم اما تقریباً بدون تردید می‌توان گفت که اگر اینها با صورت و سبک داستانهای غربی آشنا نبودند به این درجه از توانایی نمی‌رسیدند. درست است که برخی از اینها مستقیماً با زبانهای خارجی در ارتباط بوده‌اند، اما بسیاری دیگر از آنها نیز تنها از طریق خواندن آثار گوناگون ترجمه شده با سبکهای مدرن آشنا شدند و آن را در کار خود گنجانند. بنابراین، ما از ترجمه در بعدی استفاده کرده‌ایم که در نگاه اول به چشم نمی‌آید. اکنون جهان سوم در هر لحظه در حال ترجمه است؛ این جریان یک سویش ترجمهٔ لفظ به لفظ و سوی دیگرش کل ورود یک ژانر، مثلاً رمان، به کشوری مثل ایران است. رمان به معنای امروزی با جمالزاده و هدایت و از طریق الگوگیری از غرب آغاز می‌شود. اینکه عده‌ای از ترجمه‌شناسان معتقدند ترجمه اصولاً کل نظام ادبی را دستکاری می‌کند یعنی همین. ما اگر ترجمه نمی‌کردیم اکنون دارای این پایگاه ادبی و این تنوع ادبی نبودیم. بنابراین تمام مؤسساتی که به نشر ترجمه پرداخته‌اند بدون تردید کارشان مفید بوده است. صرف نظر از اینکه ترجمه‌ها خوب یا بد بوده‌اند. این را به این علت می‌گویم که بسیاری از آنچه را که معمولاً ترجمه بد می‌نامند در واقع ترجمه‌هایی است که اگر غیر از آن بود اصلاً خواننده نداشت. ما باید برای قشرهای گوناگون ترجمه کنیم. ترجمه‌ها و نثرهای گوناگون بر هم تأثیر می‌گذارند و همدیگر را تعدیل می‌کنند.

■ به نظر شما حداقل ویژگیهای ناشر ادبی چیست؟ آیا در حال حاضر ناشرین ادبی داریم که حداقل ویژگی را داشته باشند!

قدیمی‌ترین ناشر ادبی ناب ایران فکر می‌کنم نیل بوده است. خیلی‌ها منتظر بودند که نیل چیزی منتشر کند و آن را بخزند. دوستان ادبیات پی برده بودند کسانی که نیل را می‌گردانند اهل بخیه‌اند. در واقع نیل ناشری جریان‌ساز بود، منظوم جریان روشنفکری است. فرانکلین خودش متنوع‌کار بود اما سازمان کتابهای جیبی‌اش تقریباً ادبی بود. بسیاری از آثار ادبی در مجموعه کتابهای جیبی چاپ شد. خوارزمی هم تا حدودی می‌خواست خط ادبی را دنبال کند اما نتوانست خودش را نگه دارد و به کارش

تنوع داد. چندین ناشر دیگر هم بودند. چه قبل و چه بعد از انقلاب. که می‌خواستند خط داشته باشند. بیشتر خط ادبی. نام اینها را در ذهن ندارم. برخی از اینها هنوز به راه خود ادامه می‌دهند. اما بسیاری دیگر راه خود را رها کردند و به انتشار آثار متنوع رو کردند. در واقع ما ناشرهایی مثل نیل و طهوری که داشته‌ایم. طهوری با پایداری در راهش به موفقیت رسید. عده‌ای نه تنها آثاری را که طهوری منتشر می‌کرد می‌خریدند، بلکه به آثار دیگری که در کتابفروشی خود عرضه می‌کرد با توجه خاصی نگاه می‌کردند و غالباً آنها را می‌خریدند. به نظر من اغلب ناشرانی که دست از راه مشخص خود برداشتند و به این نتیجه رسیدند که کتاب را نیز باید همچون سیب زمینی و پیاز "از دم" فروخت، زیر فشار اقتصادی یا در برخی موارد، سودجویی چنین کردند. ماندن بر سر هدف و پی‌گیر بودن و منحرف نشدن بسیار سخت است، اما اگر کسی بتواند چنین کند بسیار زیباست و حتماً موفق. من وقتی می‌بینم هنوز کلوچه نوشین، هویت خود را حفظ کرده لذت می‌برم و احتمالاً خود نوشین بیشتر از دیگران احساس رضایت می‌کند. پابرجا ماندن نهادها - خواه "نوشین" خواه "نیل" - این احساس را به آدم می‌دهد که جامعه در تلاطم نیست. چیزی که ما امروز شاهدیم غیر از این است. یک مغازه سر راه من هست که در سال ۷۹ چهار شغل کاملاً متفاوت عوض کرده است! بنابراین مؤسساتی که در شرایط فعلی دست از راه و کار خود بر نمی‌دارند حقیقتاً شریف‌اند و با همه این مشکلات فکر می‌کنم اگر مقاومت کنند در نهایت موفق خواهند بود. دیر یا زود ما هم باید به راهی برویم که دنیای پیشرفته رفته است. در خیابان فخر رازی، مقابل دانشگاه یک کتابفروشی هست به نام "فارابی". سالهاست که این کتابفروشی تقریباً کتابهای موجود مربوط به موسیقی در ایران را عرضه می‌کند. مسلماً طی این مدت طولانی بسیاری از کتاب‌دوستان آن را دیده‌اند و احتمالاً تمام موسیقی‌دوستان ایران آن را می‌شناسند. خوب، هیچ تبلیغی نمی‌تواند به اندازه این پایداری مؤثر باشد. طبیعی است اکنون هر کس به دنبال کتابی درباره موسیقی باشد، یکی از اولین جاهایی که مراجعه می‌کند همین کتابفروشی است. مشابه چنین وضعی برای کتابهای پزشکی نیز داریم که آن هم روبروی دانشگاه تهران است. اگر ما بتوانیم برای رشته‌های گوناگون ناشرهای خاص داشته باشیم بسیار خوب و مفید است. کسی که در یک رشته باقی می‌ماند، تجربه‌ای می‌اندوزد که دیگران فاقد آن‌اند. کاری که این شخص عرضه می‌کند بسیار بهتر از کار دیگران است. علاوه بر این، به علت تجربه زیاد کار آسانتر می‌شود و چنین شخصی با صرف انرژی کمتر محصول بهتری عرضه می‌کند زیرا با چم‌وخم کار آشنا شده است. به هر حال، مادر حال حاضر ناشرهایی مثل نشر مرکز، نیلوفر، طرح نو و چندتایی دیگر داریم که می‌توان آنها را ناشر ادبی نامید. یکی از شرایط اصلی ناشر ادبی داشتن ویراستار ادبی است. منظورم از ویراستار ادبی کسی نیست که بنشیند کتاب را بخواند. جمله به جمله با اصل مطابقت کند یا برخی کلمات و جمله‌های آن را اصلاح کند. منظور کسی است که با حوزه کار ادبی آشنا باشد. افرادی مانند براهنی، نجفی، سیدحسینی، دریا بندری، امامی‌ها و عده‌ای دیگر خیلی راحت می‌توانند چنین کاری را به عهده بگیرند و احتمالاً همین‌طور هم هست. ناشری که چنین افرادی مشاورش باشند احتمال کمی دارد که در

انتخاب اثری برای نشر اشتباه کند. چنین مشاورانی هم با آثار خارجی آشنایند و هم نبض زمان و مکان خودشان را در دست دارند. ما باید در زمینه نشر نیز، همچون سایر زمینه‌ها، کار را تخصصی کنیم. انتشارات آگاه، تحت حمایت و راهنمایی دکتر باطنی، سالها پیش با انتشار کتابهای زبان‌شناسی، برای خود سنت کاشت. این سنت با اینکه پایداری کرد اما نتوانست باقی بماند. اکنون مراکز دیگری، از جمله هرمس، انتشار آثار زبان‌شناسی را به عهده گرفته‌اند. انتشارات فرهنگان نیز نشان داده است که می‌خواهد در حوزه کار خود باقی بماند. این ناشر با نشر فرهنگهای خوب و کم‌مشتري نشان داده که صرفاً به بازار توجه ندارد، اما در سالهای اخیر با رقیب سرسختی چون "فرهنگ معاصر" روبروست و معلوم نیست که آینده‌اش چه خواهد شد. یکی دیگر از کارهایی که ناشر ادبی می‌تواند بکند - ویرایش نیز بسیار مفید است - راه انداختن یک مجله یا بولتن در کنار انتشارات خودش است. نیل با انتشار انتقاد کتاب این سنت را آغاز کرد که بعدها زیر نظر داریوش آشوری با عنوان بررسی کتاب چند شماره‌ای ادامه یافت.

کار این مجله‌ها معرفی کتابهای ناشر و گاه کتابهای ناشران دیگر در همان زمینه‌هاست. اینها را می‌توان جمع کرد و مجموعه‌های بسیار مفیدی از نقد با آنها ساخت. سیر تحول ادبی ناشر و حتی تاحدی سیر تحول ادبی کشور را در چنین جزوه‌هایی می‌توان پی گرفت. اکنون نشریه‌هایی چون جهان کتاب، نشر دانش، کتاب ماه و چندتای دیگری داریم که همین کار را می‌کنند. منتها به صورت کلی نه برای ناشری خاص.

■ در محافل ادبی شما را در مقام ویراستار می‌شناسند. به نظر می‌رسد در کارتان تناقضی وجود دارد. از یک طرف شما به ویرایش ترجمه‌های مترجمان جوان علاقه‌مند نیستید زیرا ممکن است این ترجمه‌ها از نظر شما غیر قابل ویرایش باشد و یا اگر قابل ویرایش باشد، نیاز به وقت بسیار داشته باشد. از طرف دیگر شما معمولاً ترجمه مترجمان یا نویسندگان سرشناس یا تاحدی سرشناس را ویرایش می‌کنید، نوشته‌هایی که شاید به ویرایش چندانی نیاز نداشته باشد. این مطلب را چگونه توجیه می‌کنید؟ اگر ترجمه‌های گروه اول را ویرایش نکنید، آنها هرگز درس‌های لازم را نمی‌آموزند و اگر ترجمه‌های گروه دوم را ویرایش کنید آنها به اعتماد به نفسی که لازمه ترجمه حرفه‌ای است نمی‌رسند. آیا می‌توان اصلاً از خیر ویرایش گذشت؟

سؤال بسیار خوبی کردید. ویراستاری شغلی است که موتورش کنجکاوی است. ویراستار کسی است که در درجه اول می‌خواهد ببیند فلان مترجم کتاب یا مقاله را چگونه ترجمه کرده است. این کنجکاوی طبیعتاً درباره مترجمان سطح بالا جاذبه بیشتری دارد. ویرایش ترجمه یک مترجم تازه‌کار و مقابله آن با اصل اثر برای ویراستاری که مدت‌ها پیش از آن مراحل گذشته است کار جالبی نیست. برعکس، وقتی اثری به دستش می‌افتد که مترجمش آدم توانایی است، می‌خواهد ببیند که او چه کرده است. من در طول زندگی شغلیم همواره با این جاذبه حرکت کرده‌ام؛ یعنی همیشه از ویرایش متنهای سنگین لذت برده‌ام و برعکس کارهای آسان را از روی وظیفه انجام داده‌ام. میل به یافتن نادرستی در متن نیز یکی از

انگیزه‌های روی آوردن به این کار است. البته این میل جنبه‌ای بیمارگونه دارد که من همواره کوشیدم خود را از آن دور نگه دارم. برخی از ویراستارها غلط مترجم یا مؤلف را بانمایشی‌ترین صورت ممکن رخ او می‌کشاند. اینها غالباً ویراستارانی هستند که خود کار مهمی در تألیف و ترجمه نکرده‌اند و درو نمی‌دانند که اگر خودشان نیز به این کار پردازند غلطهای بسیار بزرگتری در کارشان راه خواهد یافت. برخی ویراستاران شبیه قاضیانی هستند که دلشان می‌خواهد متهمشان نجات نیابد و حتماً محکوم شود. یادم می‌آید زمانی یکی از اجراکنندگان مسابقات تلوویزیونی همین‌طور بود. وقتی شرکت‌کننده به تمامی سؤالات او پاسخ می‌داد مکدر می‌شد. برخی ویراستارها اگر نتوانند غلطی در متن بیابند حالشان خراب می‌شود. و البته همه اینها به نفع خواننده است. خودنمایی خوب نیست اما نتیجه‌اش در این مورد مفید است. باین حال ویراستار خوب کسی است که به اخلاق و ویرایش متعهد باشد. اخلاق و ویرایش حکم می‌کند که ویراستار هوچی نباشد، احترام بزرگتر را نگه دارد. و با یافتن چند غلط یا سهو فکر نکند که در مقامی بالاتر از صاحب اثر قرار دارد.

اینکه می‌فرمایید ویراستار بهتر است کار جوانترها را ویرایش کند تا آنها بتوانند خود را پیشرفت دهند حرف خوبی است، اما احتیاج به ایثار یا تمایل شدید به احساس معلمی دارد. برخی دوست دارند یاد بدهند اما برخی دیگر، اگر لذت کار در میان نباشد، کار برایشان توان‌فرسا خواهد شد. خوشبختانه اکنون تمایل به ویراستاری زیاد شده و ما ویراستاران بسیاری در سطوح گوناگون داریم و همین سطوح گوناگون سبب می‌شود که هر مترجمی بتواند ویراستار هم‌رده خود را بیابد. ویراستاری که هم درگیر شود و لذت ببرد و هم اصلاح کند.

نکته دیگر به توزیع کار مربوط می‌شود. شما وقتی ویراستار یک مؤسسه نشر هستید، نمی‌توانید تعیین کنید که چه کتابی را باید ویرایش کنید. مؤسسه مزبور از هر دو گروه کار می‌پذیرد، هم کتاب جوانها را می‌پذیرد و هم اثر باتجربه‌ترها را. انگیزه ناشر در پذیرش کتاب اصلاح مترجم کم‌تجربه نیست. ناشر می‌خواهد اثری برایش بیاورند که هرچه کمتر کار داشته باشد و هرچه بیشتر بفروشد یا اعتبار بیاورد. البته وقتی ناشر ویراستار را بر کتاب می‌گمارد و ویراستار کتاب را ویرایش می‌کند و به رؤیت مترجم یا مؤلف می‌رساند، مترجم یا مؤلف مزبور با دیدن نقصهای کار به تجربه‌اش افزوده می‌شود. اما این از هدفهای ناشر نیست.

درواقع، ما در ایران هنوز جایی نداریم که صرفاً ترجمه تازه کارها را بپذیرد و به منظور تربیت آنها کارشان را اصلاح کند. اولین ناشری که کاری در این زمینه کرد مرکز نشر دانشگاهی بود و به پیشنهاد خود من. سال ۱۳۷۰ من پیشنهاد دایر کردن کلاسی برای آموزش ترجمه به مرکز نشر دادم و مرکز نیز آن را پذیرفت. برای پذیرش دانشجوی آگهی دادیم و بلافاصله عده زیادی آمدند و ثبت‌نام کردند. تاریخ امتحان را مشخص کردیم و من سؤالات را طرح کردم. یک قطعه متن برای ترجمه از انگلیسی به فارسی به آنها دادم. متنی انتخاب کرده بودم که تخصصی نباشد و از لحاظ سطح واژگان متوسط باشد. چند سؤال مربوط

به معلومات عمومی هم دادم. سؤالها طوری بود که پاسخ‌دهنده را از جنبه‌ای کاملاً مربوط خوب می‌سنجید. نشان می‌داد که پاسخ‌دهنده اصولاً اهل مطالعه است یا نه و آیا با مجلات علمی و ادبی یا فرهنگها و دایرةالمعارفهای معروف آشنا هست یا نه. آیا می‌تواند یک مترجم علمی یا ادبی را نام ببرد. با این سؤالات می‌فهمیدیم که آنها به اصطلاح در باغ هستند یا نه. یک سؤال انحرافی هم به آنها داده بودم. از آنها خواسته بودم که در یکی دو پاراگراف انگیزه خود را برای شرکت در کلاس ترجمه توضیح دهند. منظور من در واقع پی بردن به نثر فارسی آنها بود، منتها هدفم این بود که این توانایی خود را به صورت طبیعی نشان دهند نه تصنعی. افرادی که ثبت نام کردند زمینه‌های گوناگونی داشتند، از ریاضی و کامپیوتر گرفته تا هنر و ادبیات. در واقع فرض من این بود که از یک مهندس زودتر می‌توان مترجمی ساخت که بتواند متنهای مهندسی را از زبان خارجی به زبان فارسی ترجمه کند تا اینکه بخواهیم یک لیسانسه زبان را به مترجمی تبدیل کنیم که بتواند متنهای مهندسی را به فارسی ترجمه کند. اتفاقاً همین طور هم شد. برخی از این دانشجویان توانستند عملاً مترجم شوند. البته من در این دوره به آنها زبان انگلیسی یا فارسی نمی‌آموختم. سطح امتحان را طوری گرفته بودم که بتوانم افرادی انتخاب کنم که از لحاظ زبان خیلی مسأله نداشته باشند. کاری که من در این دوره هفتاد ساعتی می‌کردم این بود که مکانیسم چفت و بند شدن نظام دو زبان به یکدیگر را به آنها یاد بدهم. مشکل بسیاری از آنها این بود که تصورشان درباره دقیق بودن ترجمه درست نبود و تقریباً به ترجمه تحت لفظی به معنای منفی آن (وارد کردن ساخت نحوی زبان مبدأ به زبان مقصد) گرایش داشتند. برخی دیگر زیادی خود را آزاد حس می‌کردند. اینها اکثراً روان‌تر می‌نوشتند. کار من این بود که به دسته اول بگویم بکوشند خود را از ساختمان جمله مبدأ جدا کنند و پس از گرفتن پیام جمله آن را با سیاق فارسی عرضه کنند. در مقابل، مجبور بودم که به دسته دیگر بگویم قدری بیشتر به ساختمان دستوری و واژگان جمله توجه کنند. البته این را صرفاً با گفتن یا سفارش کردن نمی‌توان انجام داد. برای این کار من متنهای متنوعی به کلاس می‌آوردم و ضمن ترجمه آنها به طور گروهی سعی می‌کردم به آنها نشان دهم که حد آزادی و بند در ترجمه کجاست. در واقع مشکل بسیاری از آنها رسیدن به این حد ظریف بود که البته با هیچ فرمولی بجز درگیری عملی در ترجمه، نمی‌توان به آن رسید. دادن مقدماتی در باب تفاوت ساخت زبانها و طرز استفاده از مراجع نیز جزو برنامه بود که البته بیشتر سعی می‌کردم در ضمن ترجمه به آنها اشاره کنم تا آموزش مجرد و جدا از عمل ترجمه. بعدها این دوره‌ها گسترش پیدا کرد و استادانی چون ابوالحسن نجفی و احمد سمیعی، حق شناس، باطنی، آذرنگ و عده‌ای دیگر به آن پیوستند و گرایش دوره از ترجمه به ویرایش تبدیل شد. در واقع مترجمان جوانی می‌توانند کار خود را در این گونه دوره‌ها اصلاح کنند. البته این مربوط به مترجمانی است که هنوز جرأت پا گذاشتن به میدان ندارند، والا آن کس که وارد گود می‌شود، یا خیلی زود خارج می‌شود یا می‌ماند و از راههای گوناگون اصلاح می‌شود.

و اما این که می‌فرمایید ویرایش آثار کهنه کاران نیز سبب می‌شود که آنها نیز همواره در کار خودشان

اعتماد به نفس پیدا نکنند شاید همین طور باشد، اما چه باید کرد؟ بسیاری از این مترجمان با تجربه و کارشان به دست و ویراستار افتاده از تویش غلطهایی پیدا شده که مترجم مزبور را متعجب کرده است. این بعد از مواجه شدن با نقصهای موجود در کار خود از اعتماد به نفس شان کاسته شده است. البته برخی برآشفته شده و لجاج کرده‌اند (نوع برخورد و ویراستار در این مورد بسیار دخیل است). خوب، این نشانه‌ها می‌دهد که برخلاف نظر یا در واقع برخلاف خیال عده‌ای، کمتر کاری وجود دارد که هیچ عیب و نقصی در آن توان یافت. اما دو نکته بسیار مهم در این زمینه وجود دارد.

اول اینکه، آن ویراستاری که در کار مترجم به درستی غلطهایی می‌جوید به هیچ وجه نباید تصور کند که از کننده اصلی کار - مترجم یا مؤلف - قویتر است. ویراستار نباید فراموش کند که در مسیری راه می‌پیماید که مترجم بارها در آن پس و پیش رفته و سنگ و کلوخهایش را کنار زده است. طبیعی است که سنگریزه‌های چنین راهی بهتر به چشم ویراستار تازه نفس بیاید تا مترجم خسته. متأسفانه برخی ویراستاران این نکته ظریف را نمی‌دانند و در نتیجه به غلط فکر می‌کنند که کارشان و معلوماتشان بالاتر از مترجم است، حال آنکه برخی از آنها خود به هیچ وجه قادر نیستند اثر مزبور را در همان حد مترجم ترجمه کنند. ویراستاری که چنین پیش فرضی دارد، غالباً روابطش با صاحب اثر تیره و کار برای هر دو طرف ملال آور می‌شود. البته ویراستارانی هستند که در مقایسه با مترجم یا مؤلف معلومات بیشتری دارند. حرف من به این معنا نیست که همه مؤلفان و مترجمان از ویراستاران باسوادترند. منظور این است که یافتن و اصلاح غلط لزوماً به معنای دانش بیشتر نیست. چشم دوم چیزهایی را می‌بیند که چشم اول نمی‌بیند، حال اگر جای این دو چشم عوض شود، چه بسا چشم دوم - چشم اول بعدی - چیزهای بیشتری را ببیند.

نکته دوم این که برخی گمان می‌کنند کتاب ویرایش شده دیگر غلط ندارد. این تصور از آنجائینا می‌شود که ویراستار کسی است که سوگند خورده است همه غلطها را بگیرد و چیزی جز غلط نگیرد! اصلاً این طور نیست.

ویراستار متن را می‌خواند و غلطهای مؤلف یا مترجم را می‌گیرد، اما نه الزاماً همه غلطها را. گاه ممکن است همه غلطها را بگیرد اما گاه ممکن است برخی از آنها را نبیند. گاه پیش می‌آید که نوشته‌ای را دو یا سه ویراستار می‌بینند و هر یک از آنها اصلاحاتی در آن می‌کنند که با اندکی وقت منطقی بودن آن آشکار می‌شود. این امر دو علت دارد. اول اینکه هر چشم چیزهای خاصی را می‌بیند؛ دوم اینکه وقتی کار تمیز می‌شود چیزهایی دیده می‌شود که در غیر این صورت به چشم نمی‌آید. در واقع ویرایش فرایندی بی‌پایان است. هر بار متن را می‌خوانیم اصلاحاتی در آن لازم می‌بینیم. بنابراین، تصور باطلی است اگر فکر کنیم که نوشته ویرایش شده دیگر نادرستی ندارد. مسلماً وقتی متنی را ویرایش می‌کنیم و تعدادی غلط را در آن درست می‌کنیم، آن متن تمیزتر می‌شود، اما هرگز نباید اندیشید که دیگر هیچ غلطی در آن نمی‌توان یافت. در همین زمینه، برخی تصور می‌کنند که کتابهای خارجی غلط ندارند. این طور نیست. در

بسیاری از کتابها یا مقالاتی که در اروپا یا امریکا چاپ می‌شوند، چنانچه در آنها باریک شویم می‌توانیم اغلاطی بیابیم. مسلماً، میزان اغلاط این کتابها از اغلاط موجود کتابهای منتشر شده در کشور ما کمتر است اما نکته این است که در اینها نیز غلط راه می‌یابد.

از این مطلب می‌توان به اینجا رسید که حال که پس از ویرایش نیز ممکن است اغلاطی همچنان در نوشته بماند، آیا اصولاً لازم است متنها را ویرایش کنیم؟ این سؤال را می‌توان طور دیگری مطرح کرد. آیا بهتری نیست عده ویراستارهای یک اثر را آنقدر اضافه کنیم تا دیگر هیچ غلطی در آن باقی نماند؟ ملاحظه می‌شود که در اینجا نیز مانند بسیاری از جاهای دیگر مسأله بودن یا نبودن نیست، بلکه میزان بودن یا نبودن است. هر قدر چشمهای بیشتری نوشته را ببیند آن نوشته تمیزتر می‌شود، اما همچنان ممکن است باز هم در آن سهوی بماند. این فرایند برای هر ناشری در جایی خاص تمام می‌شود. این فرایند برای برخی ناشرها دادن اثر به دو یا سه ویراستار است و برای برخی دیگر کار تمام شده خود مترجم.

ظاهر قضیه نشان می‌دهد که اثر ویراسته شده باید بهتر از اثر ناویراسته باشد. اما همیشه این طور نیست. ناشرانی هستند که در انتخاب مؤلف یا مترجم بسیار وسواس دارند اما خیلی به ویرایش اهمیت نمی‌دهند. اینها اثر ضعیف را اصولاً نمی‌پذیرند، اما وقتی مطمئن شوند که نویسنده یا مترجم آدم قابلی است دیگر چشم خود را می‌بندند و اثر را چاپ می‌کنند. برعکس، ناشران دیگری هستند که به پشت‌گرمی و ویراستاران با تجربه خود، اثر نسبتاً ضعیف را نیز می‌پذیرند. این گونه ناشرها اثر را می‌پذیرند و به دست ویراستار می‌سپارند. ویراستار می‌نشیند، اثر را مقابل خود می‌گذارد و جمله به جمله آن را می‌خواند و چنانچه ترجمه باشد، آن را با اصل مقابله می‌کند و نادرستی‌های آن را اصلاح می‌کند. همانطور که توضیح دادم، احتمال اینکه پس از ویرایش هیچ غلطی باقی نماند بسیار کم است. در شرایط یکسان، مسلماً کتاب ویرایش شده بهتر از کتاب ویرایش نشده است. اما این کار خالی از اشکال نیست. شاید مقرون به صرفه نباشد. در این صورت هر کتاب دو هزینه بر می‌دارد. نویسنده و ویراستار، یا مترجم و ویراستار. شاید بسیاری از ناشران نتوانند با پرداخت حق ویرایش دخل و خرج کتاب را جور کنند. به استثنای مؤسساتی که از جایی به آنها کمک‌هایی می‌رسد، ناشران دیگر باید بتوانند دخل و خرج کنند. دوم این که - و این به نظر من نکته مهمی است - اگر ما بخواهیم تمام آثار تولید شده - نوشته‌ها و ترجمه‌ها - را از چشم ویراستار بگذرانیم، در واقع عده نویسندگان و مترجمان را به تعداد ویراستاران فرو کاسته‌ایم. مسلم است که ویراستاران بسیار کمتر از نویسندگان و مترجمانند و این یعنی کاهش تولید و در بسیاری موارد حبس آثاری بسیار مفید به دلیل ماندن در نوبت ویرایش. آنچه امروز عملاً جریان دارد این نیست، یعنی همه کتابها ویرایش نمی‌شوند. همان طور که اشاره کردم، در شرایط یکسان، کتاب ویراسته بهتر از کتاب ناویراسته است. اما، به نظر من، اثر خوب نوشته شده یا خوب ترجمه شده و ویرایش نشده بهتر از اثر بد نوشته شده یا بد ترجمه شده و ویرایش شده است. حداقل ضایعه حالت دوم نثر التقاطی است. نوشته خوب را با ویرایش می‌توان بهتر کرد، اما نوشته بد را با ویرایش نمی‌توان خوب کرد، مگر اینکه آن را

باز نویسی کنیم که از مقوله ویرایش خارج است. بنابراین، به نظر من بهتر است که ما - بجز موا استثنایی - راه نشرانی را برویم که به انتخاب نویسنده و یا مترجم اهمیت بیشتری می دهند تا سپردن آن به دست ویراستار. نوشته یا ترجمه خوب را با بازخوانی یک آدم متوسط می توان تمام شده تلقی کرد. منظورم اصلاح سهوهای است که بیشتر نیاز به دقت دارد تا سواد و اصلاح آنها از عهده یک خواننده دقیق برمی آید و نیاز به بررسی تمام نوشته از جنبه های گوناگون ندارد. به هر حال، جامعه منتقدان خودش را نیز دارد و هر چیز نادرستی در عمل اصلاح خواهد شد. البته حوزه ویرایش فنی - این که صورت اثر با معیارهای نشر جهانی بخواند - کاملاً جداست و ضوابط مربوط به آن را حتماً باید رعایت کرد. هر دستگاه نشری نیاز به عملة نشر - ویراستار، حروفچین، نمونه خوان، ناظر چاپ و غیره - دارد و از آن گریزی نیست. این روزها کلاسهایی برای آموزش ویراستاری دایر شده است. این کلاسها بی فایده نیستند و به خصوص در حوزه ویرایش فنی حتماً لازم اند، اما به نظر من چاره درست کار - سر و سامان دادن به نوشته ها و ترجمه ها - تربیت ویراستار نیست. باید هر چه بیشتر نویسنده و مترجم خوب تربیت کرد و نیاز به ویراستار را - در معنای مقابله کننده کلمه به کلمه متن ترجمه با اصل - هر چه کمتر کرد. ویرایش به معنای واقعی آن، مقابله جمله به جمله ترجمه با اصل نیست. ما باید ویرایش را به معنای غربی آن نزدیک کنیم. از یک سو باید خدمت نشر تربیت کنیم - حروفچینهای گرافیکست و نمونه خوانهای مجرب - و از سوی دیگر افرادی نظیر مصححان قدیم - مانند علامه محمد قزوینی - بپردازیم. کار «دبیر مجموعه» های امروز در واقع ویرایش به معنای درست آن است. یا کاری که محمد حقوقی در شعر نو، از آغاز تا امروز کرد نمونه واقعی و درست ویرایش است.

■ مشکلات کار ویراستاری کدام است؟ مزایای ویراستاری چیست؟ ویراستار پیشکسوتی مثل شما چه پیامی برای افراد جوانتری دارد که عاشق حرفه ویراستاری یا ترجمه هستند؟

فکر می کنم در بخشهای دیگر این مصاحبه به این پرسش وارد شده باشم. یکی از گله هایی که هر ویراستار ممکن است داشته باشد این است که اگر در کتابی صد غلط باشد و ویراستار نودونه تایی آنها را بگیرد هیچ کس او را برای گرفتن آن نودونه غلط تشویق نمی کند؛ در واقع هیچ کس پی نمی برد که آنها را ویراستار اصلاح کرده است اما، برعکس، اگر آن یک غلط باقی مانده آشکار شود، همه خواهند پرسید ویراستارش کیست و او را سرزنش خواهند کرد. طرفه این که هیچ کس نمی پرسد نویسنده یا مترجمش کیست، بلکه اولین واکنش این است که سراغ ویراستار را بگیرند. از سوی دیگر، زحمت ویراستار زحمتی پنهان است. شما اگر یک کلمه را در اثری اصلاح کرده باشید ویراستارید و اگر همه اثر را باز نویسی کرده باشید باز هم ویراستارید. هیچ کس نمی فهمد کدام یک از این دو ویراستارند. برخی از جراحهای پوست یا موکارها چهره «قبل از عمل» را در کنار چهره «بعد از عمل» نشان می دهند. اگر ویراستارها هم می توانستند این کار را بکنند، آنوقت می شد به میزان زحمت آنها پی برد. با اینکه

مشکلات زیادی در کار ویرایش هست، من افراد زیادی را می بینم که به ویراستارها غبطه می خورند و دلشان می خواهد ویراستار شوند. ضمناً به نظر می رسد ویراستار شدن آسانتر است تا مترجم یا نویسنده شدن. فکر می کنم ویراستاری تا موقعی که اهل تفنن باشیم کار خوبی است. درست مثل صحیح کردن دیکته. معلم وار بر نوشته یا ترجمه کسی می نشینیم و بدون اینکه نقشی فعال داشته باشیم — چون لازم نیست جمله ها را تولید کنیم — به روشی انفعالی و آزاد جمله ها را می خوانیم، غلطها و تناقضها را می یابیم و اصلاح می کنیم و با هر اصلاح احساس خوبی می یابیم. اصولاً برخی افراد می توانند فقط تعمیر کار خوبی باشند؛ اینها هرگز نمی توانند رأساً چیزی بسازند. ویرایش — به معنای رایج آن در ایران — همین است.

و اما مزایای ویراستار بودن این است که شخص پس از مدتی دارای معلوماتی می شود که شبیه آن را کمتر کسی دارد. تنوع موضوعات و تنوع متنها و نثرها و جستجو از این مرجع به آن مرجع به دنبال یافتن نکته ها حال و هوای خاصی به ویراستار می بخشد. البته ویراستار دست آخر هیچ چیزی نمی شود؛ نه مترجم می شود نه نویسنده و نه محقق. اما کسی می شود که برای بسیاری از پرسشهای نویسندگان و مترجمان پاسخ مناسب دارد. من شخصاً از ویرایش خیلی لذت برده ام و فکر می کنم علتش یادداشتهایی است که هنگام ویرایش کتابها و مقالات گوناگون برداشته ام که بتوانم روزی در ترجمه از آنها استفاده کنم. فعلاً هملت وار دارم به آنها می اندیشم و گمان می کنم به آفت تأخیر دچار آیند.

توصیه من به ویراستاران جوان این است که هیچ گاه فراموش نکنند که صاحب اثر نویسنده یا مترجم است. ویراستاری که مترجم یا مؤلف را مرعوب خود می کند و او را مجبور می کند که با اکراه پیشنهادات او را بپذیرد ویراستار خوبی نیست. ویراستار اگر سواد و سلیقه داشته باشد هیچ نیازی به ارباب ندارد.

■ از سالها ویرایش و ترجمه بی تردید خاطرات شیرین و تلخ بسیاری دارید؟ ممکن است یکی دو تا از این خاطرات را برای ما نقل کنید؟

بله، قاعدتاً باید این طور باشد، اما من چندان اهل خاطره سازی و خاطره گویی نیستم. با این حال، چون خوب نیست آدم چهل سال در کاری باشد و خاطره نداشته باشد، مجبورم یکی دو تا جور کنم. یک بار اسماعیل فصیح یکی از داستانهایش را قبل از چاپ داده بود من بخوانم. در جایی از کتاب شبی زمستانی در خانه ای اعیانی توصیف می شد. در جایی از این توصیف به صدای جیرجیر سوسکها اشاره شده بود. از نظر من سوسک در زمستان جیرجیر نمی کرد. به فصیح گفتم به نظر من سوسک در شبهای تابستان جیرجیر می کند نه زمستان. فصیح قبول نداشت. البته تاحدی به شک افتاد. مدتها ما سر این مسأله ماندیم و بالاخره نفهمیدم فصیح با آن سوسکهای آوازه خان چه کرد. نتیجه اخلاقی: ویراستار باید به هر صدایی توجه کند.

یکی دیگر بگویم که در آن، در واقع، سری فاش می شود. مشغول کار در دفتر دایرةالمعارف فارسی مصاحب — یکی از بخشهای فرانکلین — بودم. فکر می کنم حدود سال ۱۳۴۹ بود. در آن زمان مرحوم

علی اصغر مهاجر رئیس فرانکلین بود که زیر پای همایون صنعتی زاده، رئیس قبلی فرانکلین، را خا کرده و به جای او نشسته بود. در دوره ریاست مهاجر، بین او و دکتر مصاحب اختلاف افتاد. مها می گفت فرانکلین مرکز — در امریکا — از پیشرفت کار دایرةالمعارف فارسی و هزینه‌ای که صرف می شود راضی نیست و می خواهد سرعت کار افزایش یابد. مرحوم مصاحب، با آن یکدندگی خاص خودش، زیر بار نمی رفت. طرح دایرةالمعارف فارسی در ابتدا این بوده که دایرةالمعارف یک جلدی امریکایی کلمبیا را ترجمه و منتشر کنند. اما بعدها مصاحب دریافته بود که آن کار فایده زیادی ندارد و بهتر است طرح ترجمه گسترش یابد و مسائل مربوط به ایران در آن گنجانده شود. همین طور هم می شود. مصاحب طرح را گسترش می دهد و دایرةالمعارف کلمبیا را به دایرةالمعارف تألیفی و متناسب با ایران و تاریخ آن تبدیل می کند.

مهاجر مرتب فشار می آورد که مصاحب دایرةالمعارف را زودتر منتشر کند. مصاحب زیر بار نمی رفت و حتی یکی دوبار اختلاف بالا گرفت و مصاحب قهر کرد و رفت. مهاجر به دنبال او فرستاد و مصاحب به سر کار خود برگشت، اما مسأله همچنان باقی بود. وقتی مهاجر به این نتیجه رسید که نمی تواند مصاحب را با خود همراه کند، به سراغ رضا اقصی رفت و از او کمک خواست. اقصی، که در فرانسه در رشته علوم تحصیل کرده بود، در فرانکلین کار می کرد و مسئول طرح ترجمه دانشنامه نوجوانان و وبستر بیوگرافی بود. نگرانی مهاجر این بود که اگر مصاحب را از سر راه بردارد چه کسی را به جای او بنشانند. مهاجر و اقصی توافق کرده بودند که اقصی بکوشد و فوت و فن کار را یاد بگیرد. روزهایی که دکتر مصاحب به دفتر دایرةالمعارف نمی آمد، اقصی می آمد می نشست و مقالات آماده نشده را — که هیچ کس اجازه نداشت به آنها نگاه کند — بررسی می کرد. مرحوم احمد آرام و فکر می کنم محمود مصاحب، برادر دکتر مصاحب، نیز از جریان خبر داشتند و در این کار به او کمک کردند. دو نفر از اقوام احمد آرام نیز در دفتر دایرةالمعارف کار می کردند. سرانجام این همکارها این شد که زیر پای دکتر مصاحب را خالی کردند. رضا اقصی را، که از لحاظ سواد انگشت کوچک مصاحب هم نمی شد، به جای او نشانند. مصاحب را روانه خانه کردند و به نظر من مصاحب از این واقعه دق کرد. من چند بار به این فکر افتادم که مسأله را با مصاحب در میان بگذارم، اما حس کردم توطئه عمیق تر از آن و من هم کوچکتر از آنم که بتوانم جلو آن را بگیرم. جلد دوم دایرةالمعارف که همه کارش را مصاحب کرده بود، به نام رضا اقصی بیرون آمد و نام من نیز که بسیاری از مقالات آن را ویرایش کرده بودم در آن نیامد. نتیجه اخلاقی: گاه ویراستارها شاهد حق کشیهای دلخراشی می شوند و کاری هم از دستشان ساخته نیست.

- در کتاب کوچک ولی پر مغز "ترجمه و گفتمان" گفته‌اند: این اثر ادعاینامه‌ای است علیه ترجمه تحت الفظی و دفاعیه‌ای است از ترجمه‌های خوانایی که این روزها می‌کشند آنها را به بهانه ترجمه‌های "غیر دقیق از میدان برانند". آیا فکر می‌کنید مترجمان حرفه‌ای و منتقدان مترجم به

درک درستی از ماهیتِ گفتمان و ترجمه رسیده‌اند و آياشجاعت آن را پيدا کرده‌اند که بر اساس درک خویش به ترجمه معنی به معنی بپردازند.

من به طور کلی نظرم این است که ترجمه‌هایی که قبل از دههٔ چهل انجام شده است به خوانندگان بیشتر لذت بخشیده است تا ترجمه‌های بعد از این دوران. می‌توان گفت که مترجمان دورهٔ اول در هر لحظه از فرایند ترجمه مخاطب مشخصی را در ذهن داشته و، از این مهمتر، نگران بوده‌اند که مبادا چیزی بنویسند که خواننده نفهمد. برعکس، در دورهٔ بعدی مترجمان چنان در جلد نویسنده فرو رفتند که فراموش کردند برای چه کسی می‌نویسند. اگر خیلی خوشبین باشیم، می‌توانیم بگوییم که این مترجمان، حداکثر، خودشان متن اصلی را خوب می‌فهمیدند و چیزی می‌نوشتند که فکر می‌کردند خواننده تمام آنها را می‌فهمد، اما به نظر من این فقط خیال بود. هرگز هم معلوم نشد که چه کسانی چقدر از ترجمه را فهمیده‌اند. زیرا خصلت ذهن و یادگیری طوری است که انسان از هر مطلبی، به هر حال، مقداری می‌گیرد، اما مشکل اینجاست که خودش نمی‌فهمد که "مقداری" از آن را فهمیده است.

علت تفاوت ترجمه‌های این دوره پیدایش ویرایش بود. من در جای دیگری هم به این موضوع پرداخته‌ام که ویرایش در ایران دو تأثیر متفاوت برجای گذاشت: از یک سو سبب شد ترجمه‌ها دقیقتر شوند و جلوی سهل‌انگاریها را گرفت اما، از سوی دیگر، به پیدایش نثر مکانیکی — نثر بیگانه با نحو و سیاق فارسی — کمک کرد. بسیاری از ترجمه‌هایی که در دوران تسلط ویرایش عرضه شدند، به رغم اینکه در مقابله با نسخهٔ اصل چیزی کم و زیاد ندارند، بدون اصل به طور کامل قابل فهم نیستند، و نباید فراموش کنیم که ترجمه اصولاً برای کسانی است که به اصل دسترسی ندارند و در نتیجه متن ترجمه باید فی نفسه گویا و قابل فهم باشد. توسل به معادلهای پانوشتی نیز کارساز نیست.

به نظر من ترجمه‌های دوران قبل از حاکم شدن ارباب ویرایشی از دو لحاظ سالم‌تر بودند. نثری و گفتمانی. مترجمان گذشته در نوآوریهای نثری برای خود حد قائل بودند: نثر تا جایی پیچانده می‌شد که قابل درک باشد. اما به نظر می‌رسد برخی از مترجمان دورهٔ بعد چنین محدودیتی را قبول نداشتند. از لحاظ گفتمانی نیز مترجمان گذشته جسورتر بودند. آنها برای رساندن متن به انسجام لازم از اضافه یا کم کردن جمله‌ای ایا نداشتند. شاید، البته، این ضرورت زمانه بوده است و خوانندگان امروزی، به علت نزدیک شدن فرهنگها به یکدیگر، نیازی به آن نداشته باشند. با وجود این، بعید است بتوان متنی را، بدون کوچکترین دستکاری، از فرهنگی برداشت و در بستر فرهنگی دیگر نشانند. منظور من از جمله‌ای که از کتاب گفتمان و ترجمه نقل کردید همین است. به نظر من مبحث نسبتاً جدید گفتمان دوباره دارد همان ارزشهای کلامی کهن را در ارتباط شناسی تقویت می‌کند. این همه نوشته دربارهٔ متن به چه معنی است؟ آیا غیر از این است که متن فی نفسه موجودیت مستقلی دارد. به نظر من دوران سیطرهٔ ویرایش — به معنای ایرانی آن — در حال از میان رفتن است و در نتیجه مترجمان کنونی به تعادل مطلوب رسیده‌اند. بنابراین نظر شما دربارهٔ مترجمان حرفه‌ای امروز که تقریباً معنی به معنی ترجمه می‌کنند درست است و در واقع

درست تر آن است که بگوییم دوباره به آن رسیده‌اند. من در کتاب *گفتمان و ترجمه* قطعاتی آورده‌ام که به هنگام ترجمه، به علت تفاوت‌های فرهنگی و در نتیجه تفاوت‌های گفتمانی، باید تعدیل شوند تا خواننده متوجه مقصد برای درک مطلب مجبور به تلاش اضافی نباشد، هر چند باید پذیرفت که خواندن و درک هر ترجمه‌ای، در شرایط یکسان، مشکلتر از متن تألیفی است. بنابراین، نظر من این است که مترجم باید فرهنگ و همچنین مخاطبان خود را خوب بشناسد و ساز ترجمه‌اش را در نقطه‌ای مناسب برای آنها کوک کند. و این امر یکی از معیارهای اصلی ارزشیابی ترجمه است، که البته در هر زمان متفاوت است. من هم از لحاظ نظری به اینجا رسیده‌ام و هم در عمل. حدود پنج سال ویراستار مجله پیام یونسکو بودم و در آنجا متوجه شدم که ترجمه متنی واحد به انگلیسی، فرانسه، اسپانیایی، آلمانی، عربی یا زبانهای دیگر متفاوت از کار در می‌آمد و این دلیلی نداشت جز همین ملاحظات گفتمانی - متنی ناشی از تفاوت‌های فرهنگی، به خصوص فرانسویها از این لحاظ خیلی راحت بودند. به نظر می‌رسد اصولاً فرهنگهای قوی این‌طور باشند. برعکس، فرهنگهای ضعیف‌تر، زیر نفوذ و رعب فرهنگ برتر، قالب خود را تهی می‌کنند و به قالب آن در می‌آیند.

■ معمولاً هر رشته‌ای تأثیری خاص بر مطالعه‌کننده‌اش می‌گذارد. مثلاً، می‌گویند ریاضیدان‌ها، فیزیکدانها، فیلسوفها یا موسیقی‌دانها آدمهای خاصی هستند. آیا به نظر شما مترجمان نیز چنین‌اند؟

سؤال جالبی است. من فکر می‌کنم این نظر، تا حدودی، درست باشد. البته خیلی وقتها مردم برای گروه‌های مختلف خصوصیات ویژه‌ای قائل می‌شوند و از طریق تلقین به خود آنها را همانطور می‌بینند. جدا از این امر، من فکر می‌کنم مترجم هم آدم خاصی است. به نظر من اگر کسی در عالم ترجمه و به‌طور کلی عالم زبان بماند و سیر کند، به بینشی می‌رسد که شاید از طریق رشته‌های دیگر نتوان به آن رسید. کسانی که دو زبان می‌دانند به یاد می‌آورند که اولین تجربه‌هایشان در زبان‌آموزی برایشان گاه شگفت‌آور بوده است. بیشتر ما در برخورد با ترکیبات و شیوه‌های بیانی نامأنوس با زبان خودمان خندیده یا تعجب کرده‌ایم. انگلیسی‌زبان می‌گوید «یک پرنده در دست» بهتر است از «پرنده در جنگل». این شیوه بیانی برای ما که می‌گوییم «سیلی نقد به از حلوا ی نسیه» در برخورد اول بسیار جالب است. یا مثلاً وقتی در انگلیسی می‌خوانیم که فلان کس «زندگی خوشحالی را زندگی کرد» از جشوزبانی آن تعجب می‌کنیم. اما اگر به این راه ادامه دهیم، و به‌خصوص اگر قدری هم زبان‌شناسی بدانیم، به جایی می‌رسیم که دیگر از هیچ طرز بیانی تعجب نمی‌کنیم. درست در همین جاست که به بینش مذکور رسیده‌ایم. ناگهان پی می‌بریم که هر قوم و ملتی زبان خاصی دارد و از این مهم‌تر، متوجه می‌شویم که هر کدام نقاط قوت و وضعی دارند. در این تکثر زیبا ناگهان پی می‌بریم که هیچ قوم و ملتی برتر از دیگری نیست. کسی که این مرحله را درک کند دیگر خیلی زیر پای خودش را محکم حس نمی‌کند و به م‌داری

دست می‌یابد که حافظ او از هرگونه غلتش به اقتدارگرایی و تحکم است. زبان و تنوع زبانی عرصه‌ای است که اگر آن را خوب در نور دیم احتمال زیادی دارد که به وارستگی عمیق و دموکراسی اصیلی دست یابیم. یکی از همکاران از قول خانمی اهل اکبرآباد اراک نقل جالبی می‌کرد. این خانم عامی، که به دلیلی از یکی دو کشور اروپایی دیدن کرده بود، در جلسه‌ای که صحبت اروپا و نوع زندگی در آنجا بوده، به لهجه اکبرآبادی خودش گفته بوده، "تمام دنیا نو گشتیم زیون بهتر از همین اکبرآبادی خودمون نیه". به گمان من نظر این خانم کاملاً درست است. آدم معمولاً همین طور باید باشد؛ یعنی زبان خودش را بی‌سند و از زبانهای دیگر و در نتیجه، از سخنگویان آنها، خوشش نیاید. صداقت این را حکم می‌کند. از نظر چنین شخصی تمام زبانها غلط‌اند و تمام بیگانگان غیرطبیعی زندگی می‌کنند. شاید اگر امر بر این دایر شود که مثلاً یکی از دو گروه اکبرآبادیها و هلندیها باید نابود شوند و داور نیز چنین شخصی باشد، هیچ تردیدی در از میان رفتن گروه دوم به خود راه ندهد. از این امر نباید نتیجه گرفت که برای اینکه دستور قتل آدمها و ملتها را صادر نکنیم باید برویم و زبانهای دنیا را یاد بگیریم. منظور این است که نگاه سپیر-ورفی به دنیا - که مترجمان اصیل به آن می‌رسند - در متعادل شدن تفکر بسیار مؤثر است.

رسیدن به این مرحله برای ویراستاری نیز لازم است. وقتی فهمیدیم هر زبانی دنیا را به روشی خاص توصیف می‌کند خیلی چیزها دستگیرمان خواهد شد. ذهنمان از پیله تنگ خود خارج می‌شود و دنیا را در آرایش و گستره دیگری می‌بیند. گفته‌اند کسی که یک زبان می‌داند یک نفر و کسی که دو زبان یا سه زبان می‌داند دو یا سه نفر است. این حرف درستی است. و صورت عمیقتر همین سخن همان فرضیه سپیر-ورف است که خیلی خوب نسبت را در زبان می‌نمایاند و هنگامی که این فرضیه را خوب درک می‌کنیم، جهان در نظرمان گونه‌ای دیگر می‌شود. یکی از تضمینات جانبی این دیدگام این است که نه فقط ملتها بلکه تک تک افراد نیز زبانی خاصی دارند و دنیا را به گونه‌ای خاص می‌بینند. رسیدن به این درک چیز کمی نیست. من قلمزنانی را می‌شناسم که غیر از نثر و نوشته خودشان هیچ نوشته‌ای را بر نمی‌تابند. اینها خطرناکترین ویراستارها هستند، مگر اینکه خودشان خیلی زود تشخیص بدهند که نمی‌توانند ویراستار باشند. اینها اگر ویراستار باشند، هیچ جمله‌ای از دستشان جان سالم به در نخواهد برد. اینها بویی از نسبت زبانی نبرده‌اند و به همین دلیل اصولاً اهل مدارا نیستند. مدارا نیاز به پختگی و پختگی نیاز به آگاهی عمیق از چندوچون مسئله دارد. این گونه افراد، در واقع، در مرحله همان خانم اکبرآبادی فریز شده‌اند. ویراستار خوب کسی است که بداند فرهنگ ملغمه‌ای است که معیارسازی آن بسیار مشکل است. جمله‌ای که من دوست ندارم الزاماً جمله بدی نیست و برعکس، جمله‌ای که من دوست دارم معلوم نیست دیگران نیز آن را دوست داشته باشند. ویراستار باید هر لحظه به خود بگوید که نکند دارم خودم را تحمیل می‌کنم و مرتباً ظرفیتی را در خود تقویت کند که جمله‌های متنوع را پذیرا باشد. به نظر من، ویرایش یکی از عرصه‌هایی است که خیلی خوب اهل مدارا را از اهل اقتدار جدا می‌کند. من در نسبت زبانی عرفانی عمیق یافته‌ام.

تحصیلات

- لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی، مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی ۱۳۵۴
- فوق لیسانس زبان شناسی همگانی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹

شغل

- نمونه خوان، مؤسسه انتشارات فرانکلین ۴۴-۱۳۴۱
- ویراستار، مؤسسه انتشارات فرانکلین ۴۸-۱۳۴۴
- ویراستار، مؤسسه دایرةالمعارف فارسی مصاحب ۵۴-۱۳۴۸
- ویراستار، دانشگاه آزاد ایران ۵۸-۱۳۴۵
- ویراستار، مرکز نشر دانشگاهی، از ۱۳۵۹ تاکنون
- ویراستار، مجله پیام یونسکو، ۷۰-۱۳۶۵
- دبیر اجرایی مجله زبان شناسی، ۱۳۶۶ تاکنون
- ویراستار، دانشگاه پیام نور، ۱۳۷۳ تاکنون

تألیف (کتاب)

- پژوهش و نگارش، آگاه ۱۳۶۸
- گفتمان و ترجمه، نشر مرکز، ۱۳۷۷

تألیف (مقاله)

- بحثی در مبانی ترجمه، نشر دانش، ۱۳۶۵
- زبان، فرهنگ، ترجمه، مجله زبان شناسی، ۱۳۶۸
- گرایشهای عمده در تاریخ ترجمه، نگاه نو، ۱۳۷۲
- تاریخ، فرهنگ، ترجمه (نقد) نشر دانش، ۱۳۷۲
- ترجمه، علمی اجتماعی (نقد) نشر دانش، ۱۳۷۲
- آزمون در آموزش زبان (نقد) نشر دانش، ۱۳۷۲
- سی سال ترجمه، سی سال تجربه (نقد) مترجم، ۱۳۷۷
- در باره لفظ گرایی در ترجمه، مترجم، ۱۳۷۹

ترجمه

- خواهر وسطی، میریام میس، ابن سینا، ۱۳۴۶
- زبان و زبان شناسی، الکساندر کندراتف، ایران یاد ۱۳۶۳
- زبان شناسی نوین: نتایج انقلاب جامسکی، دپردری ویلسن، آگاه، ۱۳۶۷ (ترجمه مشترک)
- فرهنگ اندیشه نو (مقالات زبان شناسی)، مازیار، ۱۳۶۹
- فن مطالعه، لیندا، فریل انیس، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳
- نظریه های ترجمه در عصر حاضر، هرمس (زیر چاپ)

تدریس

- زبان شناسی، ترجمه، ویرایش